

برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)



# پیغام عشق

قسمت هشتاد و دوم





خانم سهیلا از انگلیس



با سلام  
در دفتر ششم از بیت ۲۶۲۶ داریم:

قبله را چون کرد دست حق عیان  
پس تحری بعد ازین مردود دان

قبله تشخیص و شناسایی خدائیت یا اصل ماست. وقتی در این لحظه با پذیرش، تسلیم، رضا و صبر جلو می‌رویم و با حضور ناظر، مراقب من‌ذهنی هستیم که در آسمان درون نفوذ و رخنه نکند، یک ثبات و ریشه داری و عمقی را در درون تجربه می‌کنیم که همان قبله یا خدائیت ماست و متوجه می‌شویم که تحری یا جست و جو در فضای محدود و بسته‌ی ذهن بسیار گمراه‌کننده و مردود است و ما را در ذهن سرگردان و مشغول فکرها و تصاویر ذهنی و توهم کرده و به سطوح پایین آگاهی می‌کشاند.

هین بگردان از تَحَرِّیِ رُو و سَر  
که پدید آمد معاد و مستقر

- مثنوی دفتر ششم، بیت ۲۶۲۷ -

هوشیار باش و از جست و جوی زندگی یا خدا در ذهن دست بردار و با عقل همانیدگی‌ها فکر و عمل نکن چون با دید آنها و بستن فضای درون، نمی‌توانی راه بازگشت به خدا را پیدا کنی.

وقت آن رسیده که ما انسان‌ها دست از مقاومت و قضاوت برداریم و با تسلیم و فضاگشایی پی‌درپی به خدا زنده بشویم و در این لحظه مستقر بشویم، و این معاد و زنده شدن و استقرار در این لحظه باید در همین جسم، تا زمانیکه که زنده هستیم صورت بگیرد نه بعد از مرگ جسمی.

در دفتر اول مثنوی از بیت ۲۲۱۱ درباره‌ی جست و جویی صحبت می‌کند که وَرای جست و جو در ذهن هست و می‌فرماید:

جست و جویی از وَرای جست و جو  
من نمی‌دانم تو می‌دانی بگو

دو نوع جست و جو داریم: یکی جست و جو از طریق ذهن همان‌پسند شده و استفاده از عقل و دید آنها و نوع دوم؛ جست و جویی است که با بازگشت هوشیارانه‌ی ما به این لحظه و تسلیم و خاموشی ذهن و باز کردن فضا در مرکزمان صورت می‌گیرد و این مرکز باز شده یا عدم، به جست و جوی عدم بزرگتر یا خدا می‌پردازد و ما فقط تماشاگر و ناظر هستیم و گن‌فکان دارد روی ما کار می‌کند، که این معنای عمیق به وسیله‌ی ذهن محدود ما قابل توضیح نیست و می‌گوید من نمی‌توانم این را با ذهن توضیح بدهم و اگر تو می‌توانی بگو.

و این جست و جوی حقیقی باید از طریق راندن هم‌هویت‌شدگی‌ها از مرکز، خاموش کردن ذهن و بازشدن آسمانِ درون صورت بگیرد، نه در ذهن.

حال و قالی از ورای حال و قال  
غرقه گشته در جمال ذوالجلال

– مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱۲ –

ما یک حال و قال ذهنی داریم که احوال من ذهنی ما هست و با کم و زیاد شدن همانیدگی‌ها حال من ذهنی ما هم تغییر می‌کند، و این احوال ذهنی ما تابع زمان است.

اما یک حال و قالی داریم که در اثر بله گفتن به اتفاق این لحظه، تسلیم بی قید شرط و بی مقاومتی از مرکز گشوده شده درون می آید و آن شادی اصیل، عشق و آرامش است که با حال و قال ذهنی بسیار متفاوت هست و این غرق شدن هوشیاری ما در جمال و زیبایی و لطافت خداوند هست، یعنی هوشیاری بر هوشیاری منطبق می شود و ما عیناً متوجه می شویم که این فضای گشوده شده در درون ما خود زندگی هست و ما هم امتداد او هستیم.

در ادامه ی ابیات قبلی از دفتر ششم بیت ۲۶۲۹ داریم:

چون شوی تمییزده را ناسپاس  
بجهد از تو خطرت قبله شناس



در من ذهنی به علت بودن در زمان روان شناختی و دیدن با عینک همانیدگی‌ها ما قدرت تشخیص و بینش زندگی را از دست می‌دهیم و آن خاصیت فضاگشایی در ما که می‌توانست خدا را بشناسد، از ما دور می‌شود و ما در من ذهنی بی‌شکر و ناسپاس خداگونگی‌مان که تشخیص دهنده هست، می‌شویم.

فقط آسمان گشوده شده‌ی درون است که قدرت شناسایی و تشخیص زندگی زنده را در درونمان دارد. بر اساس قانون جبران، بهترین شکرگذاری، آگاهی از این لحظه‌ی ابدی و دیدن با چشم هوشیاری عدم است.

بهترین سپاس‌گزاری، شناسایی همانیدگی‌ها و خالی کردن مرکزمان و باز شدن فضای درون هست، بهترین قدردانی و شکرگزاری کمک به بالا بردن آگاهی و ارتعاشات عشقی و لطیف از طریق کار مداوم روی خود و مرکز عدم در این جهان هست.

ولی وقتی قانون جبران را در مورد سپاس‌گزاری و شکر حقیقی رعایت نمی‌کنیم، بیت‌زیر شامل حالمان می‌شود:

در دفتر اول بیت ۹۴۶ در مورد ناشکری داریم:

زانک بی شکری بود شوم و شنار  
می‌برد بی‌شکر را در قعرِ نار

می فرماید کسی که با همانیده شدن با چیزها، باورها و دردها، بی شکر و ناسپاس خاصیت خداگونگی شده، هم بدشگون و هم زشت هست و این برای انسان ننگ است که تشخیص ندهد که با تسلیم و دید عدم می تواند از خرد و برکات و حمایت زندگی برخوردار بشود. اینکه ما انسان ها در من ذهنی به علت بی صبری، مقاومت و بستن فضای درون، قضا و کن فکان زندگی را نمی پذیریم بسیار زشت و شنار و شوم هست و در نتیجه اتفاقات بد می افتد و انسان ناشکر را در اعماق درد فرو می برد تا بلکه پیام بیداری را دریافت کند.

همچنین در دفتر پنجم بیت ۹۹۷ داریم:

گم شد از بی شکر خوبی و هنر  
که دگر هرگز نبیند زان اثر

از انسان ناشکری که خاصیت خداشناسی اش را، در اثر هم‌هویت شدن و بستن فضای درون از دست داده، تمام فضیلت‌های زندگی مثل شادی، زیبایی، عشق، لطافت و آن چهار برکت: عقل، قدرت، هدایت و حس امنیت که از مرکز باز شده درون می‌آید، هیچ اثری نمی‌ماند.

این انسان ناسپاس در جهنم من ذهنی زندگی می کند و پر از توقع، تقاضا و نارضایتی است و این کیفر و سزای ناسپاسی ماست که خاصیت قبله شناسی مان را از دست می دهیم و در حالی که هر لحظه یک فکر ما را زیر سلطه دارد، راه بازگشت به خدا را گم می کنیم.

در حالیکه ما امتداد خدا هستیم و بی نهایت او و عدم، پشت و پناه ماست و فقط بوسیلهی مرکز عدم ما می توانیم از طوفان حوادث در ذهن نجات پیدا کنیم.

جمله عالم زین غلط کردند راه  
کز عدم ترسند و آن آمد پناه

مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲

شاد باشید،  
سهیلا از انگلیس



خانم سمیه



به نام خداوند بخشنده مهربان

- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۱ -

چه گوهری تو؟ که گس را به گف بهای تو نیست  
جهان چه دارد در گف که آن عطای تو نیست؟

خداوندا: تو گوهر بی‌مثالی هستی که هیچ چیزی همتای تو نیست و ما  
بعنوان انسان، امتداد تو و از جنس تو هستیم. اصل ما گوهری است که  
نمی‌شود روی آن قیمت گذاشت، همه چیزها در مکان و لامکان از آن خدا  
است و ما می‌توانیم با انداختن همانیدگی‌ها با خدای بی‌همتا یکی شویم.



- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۱ -

نثارِ خاکِ تو خواهیم به هر دمی دل و جان  
که خاکِ بر سرِ جانی، که خاکِ پایِ تو نیست

خداوندا: می خواهیم تمام جان من ذهنی ام و همانیدگی هایم را نثار خاک  
پای تو کنم، خاک بر سر من اگر به چیزهای فانی این جهان چسبیده و  
مرکزم را عدم نکنم.

- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۱ -

میان موجِ حوادثِ هر آن که استادست  
به آشنا نرهد، چون که آشنایِ تو نیست

فقط عدم کردن مرکز و شناسایی و انداختن همانیدگی‌هاست که کمک می‌کند ما از حادثه‌ها رها شویم، مرکز عدم ما را متصل به خدا کرده ما آشنای او خواهیم شد.

- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۰۹ -

بر هر چه همی لرزی، می‌دان که همان ارزی  
زین روی دلِ عاشق از عرش فزون باشد

هر چیزی که در این لحظه در فکر ماست و ما نسبت به آن خشم یا ترس داریم از افکار من ذهنی ماست و سبب می‌شود ارزش ما که امتداد خدا هستیم در حد یک فکر کاهش پیدا کند، ما خالق افکار هستیم و می‌توانیم آنها را لا کنیم.

- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۰۹ -

آن را که شفا دانی، درد تو از آن باشد  
و آن را که وفا خوانی، آن مکر و فسون باشد

هیچ فکری از من ذهنی شفا دهنده دردهای ما نیست. خود، من ذهنی  
علت دردهای ما است. ما از جنس عدم هستیم و هستی ما در عدم شدن  
است.

- مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۶ -

قبله را چون کرد دست حق عیان  
پس، تَحْرِی بعد از این مَرْدود دان

از پس فضاگشایی پی در پی فضای عدم در مرکز ما باز می‌شود، آن فضای گشوده شده در مرکز اصل ماست پس ما نباید دنبال خدائیت و اصل خود در بیرون بگردیم.

- مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۴ -

چون مبارک نیست بر تو این علوم  
خویشتن گولی گن و، بگذر ز شوم

فکرهای همانیده ما در من ذهنی شوم بوده سبب می‌شوند ما به درد بیفتیم. تمام آن فکرها غلط هستند. پس باید نسبت به این افکار خود را احمق کرده و به آنها گوش نکنیم تا دچار شومی آن نیز نشویم.

– مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۵ –

چون ملایک گو که: لا عِلْمَ لَنَا  
یا الهی، غَيْرَ مَا عَلَّمْتَنَا

علم‌های ما در من ذهنی در حقیقت بی‌علمی است.

پس هر لحظه باید دانش ذهنی خود را نفی کرده مانند فرشتگان بگوییم  
خداوندا: مرا دانشی نیست جز آن چه خودت در این لحظه از پس  
فضاگشایی و عدم کردن مرکز من می دهی.

- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹۴ -

از مرگ چه اندیشی، چون جان بقا داری؟  
در گور کجا گنجی؟ چون نور خدا داری؟

جان ما از جنس ابدیت و بی‌نهایت خدا و باقی‌ست، چیزی که با مرگ از  
بین می‌رود همانیدگی‌های ما هست، که می‌توانیم در همین لحظه آنها را  
انداخته به اصل خود زنده شویم.

ما در زیر فکرهای همانیده من ذهنی که گور ما شده است مدفون شدیم،  
که در آن قبر ما را گنجایش نیست، باید این همانیدگی‌ها را از جان خود  
پاک کرده تا با نور خدایی خود یکی شویم.

- مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۰۳ -

ما همه شیران، ولی شیرِ عَلمِ  
حمله‌شان از باد باشد دم به دم

به علت پریدن از فکری به فکر دیگر این من ذهنی ما در این لحظه شیر  
به نظر می‌رسد و بودنش هستی نماست، ولی در حقیقت اگر فکرها را  
خاموش کنیم می‌بینیم آن جا چیزی نیست و آن نیستی در حقیقت هستی  
ماست و همان است که سبب حرکت من ذهنی ما می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۰۴

حمله‌شان پیدا و، ناپیداست باد  
آنکه ناپیداست، از ما کم مباد

هر لحظه فکرهای من ذهنی به ما حمله می‌کنند و ما آن‌ها را می‌بینیم ولی  
متوجه نمی‌شویم که این افکار از کجا برمی‌خیزند، آن چیزی که ناپیدا  
است اصل ماست. که باید به آن زنده شویم.

خداوندا: کمکمان کن با دیدن افکار من ذهنی و لا کردنشان، وجود  
ناپیدای تو را ببینیم و با تو یکی شویم.

والسلام

- سمیه -





خانم یلدا از تهران



به نام یزدان پاک

اولین بار برنامه گنج حضور حدود ۴-۵ سال پیش در خانه ما از طریق برادرم پویا پخش شد. اما شاید ۲ سال است که من متعهدانه به این برنامه وصل شده‌ام و از این دو سال یک سالش خیلی متمرکز بودم. سوال برام پیش آمد که چرا من ۲-۳ سال را از دست دادم و چه تفکرات، باورها یا رفتارهایی مانع کار کردن مفید و موثر از طریق برنامه گنج حضور روی خودم شد.

(۱) پیروی از جمع و تقلید:

من در ۱۸ سالگی فکر می‌کردم مشکل این است که من مثل دیگران نیستم اگر هم‌رنگ جامعه شوم همه چیز درست می‌شود. فکر می‌کردم علت اینکه من شاد نیستم این است که مثل دیگران زندگی نمی‌کنم از ۲۰ سالگی تا ۲۶ سالگی تمام تلاشم را برای مثل دیگران شدن انجام دادم. اما حاصلش این بود که من کلاغی شدم که آنقدر از کبک تقلید کرد که راه رفتن خودش هم یادش رفت. افتادم به دردهای رایج و تفریحات عمومی. دیگر راه رفتن خودم یادم رفته بود. تقلید من را از پای درآورد.

- بیت ۵۶۳ دفتر دوم مثنوی، حضرت مولانا -

مر مرا تقلیدشان بر باد داد  
که دو صد لعنت بر آن تقلید باد

بنابراین در ابتدای پخش شدن برنامه گنج حضور در خانه ما من هنوز  
مشغول تقلید بودم.

(۲) طبیعی دانستن درد:

من به تقلید از دیگران درد را طبیعی می دانستم. من به این خارزار عادت کرده بودم و دیگر گلزار حضور یادم نمی آمد. فکر می کردم چون همه اینگونه فکر می کنند و عمل می کنند پس شیوه درست زندگی همین است. اما بوی گل حضور که از طریق برنامه گنج حضور و با وجود برادرم در خانه ما پیچید من را تکان داد. هر بار که پویا ایران می آمد با ارتعاشش چیزی به من یاد می داد.

من درست مثل کسی بودم که مدت‌ها در مرداب بوده و حالا بوی یک گل بسیار خوشبو او را متوجه بوی متعفن فضای اطرافش کرده است. اما چون آن مرداب و گل و لای‌هایش را می‌شناسد نمی‌خواهد آن را رها کند. این امنیت مرضی که در واقع هر لحظه ناامنی و بی‌ثباتی است را نمی‌خواهد رها کند تا به امنیت واقعی برسد. برای همین اوایل دل به برنامه نمی‌دادم چون به خاطر لختی تمایل داشتم همان امنیت مرضی اما آشنا برای ذهن را حفظ کنم.

(۳) پندار کمال:

من گمان می کردم درد در بیرون است نه در من (جامعه، حکومت و آدم‌ها  
مشکل دارند). من فکر می کردم کاملم.

- بیت ۳۲۱۳ و ۳۲۱۴ دفتر اول مثنوی، حضرت مولانا -

ز آن نمی پرد به سوی ذوالجلال  
کو گمانی می برد خود را کمال

علتی بتر ز پندار کمال  
نیست اندر جان تو ای ذودلال

من به هیچ وجه مشکل را در خودم نمی‌دیدم. فکر می‌کردم دیگران عیب دارند. یکی از مهم‌ترین موانع خودشناسی برای من قضاوت و ملامت دیگران، جامعه و حکومت بود که شاید تا همین چند ماه پیش در من ادامه داشت. جایی که متوجه شدم دیگران و دنیای بیرون انعکاس من است و هر عیبی در دیگران می‌بینم در واقع در من است آنجا نقطه آزادی من شد و من تازه دنیا را رها کردم و روی خودم متمرکز شدم.



(۴) برتر دانستن علم روانشناسی

من فکر می‌کردم مرغ همسایه غاز است. چون روانشناسی علم است پس بهتر از عرفان و ادبیات ما است. من به ادبیات به دید چیزی که می‌تواند به درد زندگی بخورد نگاه نمی‌کردم. از طرف دیگر فکر می‌کردم علم روانشناسی جدیدتر است، در دنیا شناخته شده‌تر است پس بهتر است. خدا رو شکر که متوجه شدم مولانا کامل‌ترین مکتب روانشناسی و جامعه‌شناسی است و از این مکتب کامل‌تر و جامع‌تر هیچ مکتبی درد و درمان را همزمان و انقدر کارآمد و عملی و ساده بیان نکرده است.

۵) هر چه یک چیز گران تر باشد با ارزش تر است.

من فکر می کردم فقط چیزهایی خوب هستند که در ازایش پول می دهی و هر چه پول بیشتری می دهی آن چیز بهتر است. پس دنبال کلاس های گران بادم و به برنامه ای که ۲۴ ساعت از تلویزیون پخش می شود توجه نمی کردم. باور اینکه کسی از روی عشق همه چیزش را در یک مسیر گذاشته اصلا در مخیله من ذهنی من نمی گنجید چون من ذهنی من براساس بده بستون تازه کم بده زیاد بستون کار می کرد.

(۶) حرص و طمع:

من فکر نمی‌کردم یک برنامه گنج حضور و حضرت مولانا برای تبدیل کافی است، دائم فکر می‌کردم باید در کلاس‌های مختلف شرکت کنم، کتاب‌های مختلف را بخوانم، پیش روانشناس بروم و برنامه‌های مختلف را ببینم.

(۷) فهم ذهنی:

در ابتدا مفاهیم را با ذهن می‌فهمیدم و با ذهن تکرار می‌کردم. فکر می‌کردم خوب فهمیدم دیگر. در ابتدا که من ذهنی‌ام قوی بود برنامه گنج حضور برایم تکراری به نظر می‌رسید اما هر چه بیشتر روی خودم کار کردم نه تنها حس نمی‌کردم برنامه تکراری است بلکه هر لحظه از نابی برنامه به وجد می‌آمدم. یک وقت‌هایی فکر می‌کنم به جز غزل‌های حضرت مولانا و برنامه‌های گنج حضور من کلاسی ندیدم که هر جلسه همه مفاهیم را از پایه توضیح دهد، افراد مبتدی بفهمند، افراد پیشرفته هم برایشان ناب باشد و درس بگیرند.

۱) پخش بودن:

یکی دیگر از مهم‌ترین عوامل عدم پیشرفت من این بود که زنده شدن به خدا الویت اصلی زندگی من نبود. من فکر می‌کردم باید درس بخوانم، کار کنم، تفریح کنم حالا در اوقات فراغتم هم روی خودم کار می‌کنم.

- بیت ۳۲۸۸ دفتر چهارم مثنوی، حضرت مولانا -

عقل تو قسمت شده بر صد مهم  
بر هزاران آرزو و طم و رم

من تا به سن ۲۴ سالگی فقط قوت تن را نوشیده بودم و فقط در سمن زار دنیا گشته بودم. باور اینکه این سمن زار در واقع خارزار است برای من دشوار بود، من فکر می کردم چون به اندازه کافی قدرت، ثروت، شهرت و دانش ندارم ناشادم. اصلا متوجه نبودم هر روز دارم بیشتر پخش می شوم، هر روز بیشتر می خواهم و کمتر شاد، آرام و راضی ام. اصلا حواسم نبود بیشتر دارم در مرداب درد فرو می روم.

- غزل ۶۶۶ دیوان شمس، حضرت مولانا -

چه بی ذوقست آن گش عشق نبود  
چه مردهست آن که او یاری ندارد

به غیر قوت تن قوتی ننوشد  
بجز دنیا سمن زاری ندارد

۹) با عرفان من زندگی مادی را از دست می‌دهم.

من فکر می‌کردم انداختن همانیدگی‌ها یعنی چیزی نداشته باشم و درویش‌طور زندگی کنم. کم‌کم متوجه شدم اتفاقاً با من ذهنی من دارم زندگی مادی‌ام را از دست می‌دهم. چون هر لحظه به من ضرر می‌زند و با مانع‌سازی، مسئله‌سازی و دشمن‌سازی عملاً در زمینه‌های مختلف دچار مشکل می‌شوم و عامل غمناکی من شده است.



- بیت ۲۶۳ و ۲۶۴ دفتر دوم مثنوی، حضرت مولانا -

در زمین مردمان خانه مکن  
کار خود کن کار بیگانه مکن

کیست بیگانه؟ تن خاکی تو  
کز برای اوست غمناکی تو

۱۰) من می دانم و قضاوت:

من ذهنی من انقدر بزرگ بود و من انقدر با دانش ذهنی همانیده بودم که دائم می گفتم من می دانم و قضاوت می کردم. من اصلا از خدا کمک نمی خواستم. وقتی کسی می گوید من می دانم هیچ استادی راهی به او نشان نمی دهد یا چیزی به او یاد نمی دهد چون فرد طلب ندارد و فکر می کند همه چیز را می داند.

- غزل ۴۳۵ دیوان غزلیات، حضرت حافظ -

با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی  
تا بی خبر بمیرد در درد خودپرستی

وصل شدن به برنامه گنج حضور یا توانایی ارتباط برقرار کردن با اشعار بزرگان لازمه‌اش این است که بگوییم نمی‌دانم و ذهن را خاموش کنیم. علم تقلیدی کمکی به رهایی من نکرد.

- ابیات ۲۳۲۸ - ۲۳۲۷ دفتر دوم مثنوی، حضرت مولانا -

علم تقلیدی وبال جان ماست  
عاریه است و ما نشسته‌کان ماست

زین خرد جاهل همی باید شدن  
دست در دیوانگی باید زدن

(۱۱) تنها رفتن یا پیر اشتباه انتخاب کردن:

هر چه بیشتر نرم می شدم و قضاوت و مقاومت کمتر می شد بیشتر متوجه می شدم که اولاً نمی توان این مسیر را تنها رفت و نیاز به پیر هست. ثانیاً هر کسی نمی تواند پیر باشد. رها کردن پیرهای من ذهنی که اکثراً افراد خامی بودند که کمی دانش کتابی داشتند به متمرکز شدن من بر برنامه خیلی کمک کرد. کسانی که خودشان در زندان اسیر هستند نمی توانند پیر باشند و دیگران را راهنمایی کنند.

- غزل ۶۵۲ دیوان شمس، حضرت مولانا -

زندانی مرگند همه خلق یقین دان  
محبوس تو را از تک زندان نرهاند

- غزل ۱۹۳۳ دیوان شمس، حضرت مولانا -

عقلی باید، ز عقل بیزار  
خوش نیست قلاووزی ز حیران

(۱۲) قانون جبران:

برای من جبران مادی و معنوی نقطه پرشی بودند. اما بیشتر جبران معنوی به من کمک کرد. هر متنی که نوشتم هم ایاتش در ذهنم می‌آمد هم وقتی با آن مشکل دوباره مواجه می‌شدم متن خودم به یادم می‌آمد. در نهایت زنگ زدن به برنامه خیلی خیلی زیاد به من کمک کرد که متعهدتر باشم. هرچند از روزی که تصمیم گرفتم به برنامه زنگ بزنم تا روزی که زنگ زدم حدود ۶-۷ ماه طول کشید تا من بتوانم من ذهنی را خاموش کنم. هر بار چه قبل از تماس چه بعد از تماس من ذهنی بلند می‌شود و اظهار نظر می‌کند اما من فقط می‌گویم شما بیا تشریف مبارکت را ببر در شیشه و کم صحبت کن.

۱۳) اندازه گرفتن زنده شدن به خدا با خط کش من ذهنی

این مورد من را به مقایسه و قضاوت می انداخت. متوجه شدم اصلا بدون خاموش کردن ذهن نمی توانم روی خودم کار کنم.

۱۴) نمایش دانش معنوی و برتر در آمدن

یکی از بزرگ‌ترین سرعت‌گیرهای من در مسیر حضور مقایسه خودم از لحاظ دانش معنوی با دیگران و نمایش این دانش بود. راحت یکسال من را عقب انداخت. من همچنان خودم و دیگران را جسم می‌دیدم. مقایسه می‌کردم و پیش خودم فکر می‌کردم درست است که از لحاظ مادی از آن‌ها عقبم، اما از لحاظ معنوی بین چه قدر برترم. غافل از اینکه من همچنان در جسمم. من به چیزی می‌نازیدم که مال بزرگان بود و من به جای استفاده از آن و بیرون آمدن از ذهن با همان مواد قفس جدیدی برای خودم درست کردم.



- بیت ۱۲۸۲ دفتر ششم مثنوی معنوی، حضرت مولانا -

چند دزدی حرف مردان خدا  
تا فروشی و ستانی مرحبا

خواندن اشعار بزرگان با هدف نمایش هیچ فرقی با فخر فروشی ثروت،  
قدرت و ... ندارد. کم کم یاد گرفتیم باید چراغ حضور و اشعار را زیر دامنم  
مخفی کنم و از این اشعار فقط برای خالی کردن مرکز استفاده کنم.

(۱۵) متعهد نبودن

بدون صبر، تعهد و مداومت پیشرفتی در من ایجاد نشد. فقط دو روز سالم  
خوب بود دوباره من ذهنی بالا می‌آمد.

- غزل ۲۹۸۱ دیوان شمس، حضرت مولانا -

زان مزد کار می‌نرسد مر تو را که هیچ  
پیوسته نیستی تو در این کار گه‌گهی

خامش که بی طعام حق و بی شراب غیب  
این حرف و نقش هست دو سه کاسه تهی

در کل اگر بخوام جمع‌بندی کنم پیشرفت من تدریجی و با فراز و نشیب بود اما از جایی شروع شد که پذیرفتم درد دارم خیلی هم اوضاع همه چی از جمله رابطه‌ها، درس و کارم خراب است، پذیرفتم من نمی‌توانم با من ذهنی هیچ چیزی را درست کنم پس باید وصل بشم به برنامه، بگویم من نمی‌دانم هر لحظه ابیات انصتوا را بخوانم، باید قانون جبران مالی و از آن مهم‌تر معنوی را رعایت کنم و صبر داشته باشم. راه خودش من را به پیش می‌برد.

- عطار، مختارنامه -

گر مرد رهی میان خون باید رفت  
وز پای فتاده سرنگون باید رفت


تو پای به راه در نه و هیچ می پرس  
خود راه بگویدت که چون باید رفت

یلدا هستم از تهران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)